

گلچین گلستان سعدی

Selection from the Garden of Sa'adi

مترجم: امیر علی سیاسی

Translator: Amir Ali Siassi



سرشناسه	:	سعدی، مصلح بن عبدالله، - ۶۹۱ق.
عنوان قراردادی	:	Sa'di, Mosleh-ibn Abdollah
عنوان و نام پدیدآور	:	گلستان، انگلیسی - فارسی، برگزیده
Garden of Sa'adi/مترجم امیرعلی سیاسی.	:	گلچین گلستان سعدی = Selection from the
مشخصات نشر	:	تهران: اتاق آبی، ۱۳۹۷.
مشخصات ظاهری	:	۷۰ص: ۵/۱۴×۲۱/۵ س.م.
شابک	:	۹۷۸-۶۰۰-۵۵۹۰-۳۲-۶
وضعیت فهرست نویسی	:	فیبا
موضوع	:	نثر فارسی -- قرن ۷ق. -- ترجمه شده به انگلیسی
موضوع	:	Persian prose literature -- 13th century
-- Translations into English	:	
موضوع	:	نثر انگلیسی -- قرن ۲۰م. -- ترجمه شده از
فارسی	:	
موضوع	:	English prose literature -- 20th century
-- Translations from Persian	:	
شناسه افزوده	:	سیاسی، امیرعلی، ۱۳۵۸ - مترجم
رده بندی کنگره	:	۱۳۹۷۸/۵۲۱۱PIR ی/الف۸۸
رده بندی دیویی	:	۸/۸۳۱۶۸
شماره کتابشناسی ملی	:	۵۳۵۳۹۹۸



انتشارات اتاق آبی

گلچین گلستان سعدی

مترجم: امیر علی سیاسی

چاپ اول: ۱۳۹۷، تیراژ: ۲۰۰

چاپ و صحافی: پردیس دانش

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۵۵۹۰-۳۲-۶

ناشر: اتاق آبی، تلفن: ۸۸۳۲۹۹۴۷ - ۰۹۱۹۰۲۸۰۷۹۹

Email: blueroomads@gmail.com

قیمت: ۱۲۰۰۰ تومان

فهرست Introduction

- ۵ About King's Characteristics در سیرت پادشاهان
- ۲۹ About Dervishes Behavior در اخلاق درویشان
- ۳۹ On the Wisdom of Contentment در فضیلت قناعت
- ۵۰ On the Benefits of Quiescence در فواید خاموشی
- ۵۴ About Youth and Love در عشق و جوانی
- ۶۰ Regarding Debility & Old Age در ضعف و پیری
- ۶۵ On the Effects of Nurturing در تاثیر تربیت

در سیرت پادشاهان

پادشاهی را شنیدم که بکشتن اسیری اشارت کرد، بیچاره در حالت نومیدی ملک را دشنام دادن گرفت و سقط گفتن، که گفته‌اند هر که دست از جان بشوید هر چه در دل دارد بگوید.

وقت ضرورت چو نماند گریز
دست بگیرد سر شمشیر تیز
اذا ایس الانسان طال لسانه
کسنور مغلوب یصول علی الکلب

ملک پرسید که چه می‌گوید؟ یکی از وزرای نیک محضر گفت: ای خداوند می‌گوید و الکاظمین العیظ و العافین عن الناس. ملک را رحمت آمد و از سر خون او درگذشت. وزیر دیگر که ضد او بود، گفت ابنای جنس ما را نشاید در حضرت پادشاهان جز به راستی سخن گفتن. این ملک را دشنام داد و ناسزا گفت.

ملک روی از این سخن درهم کشید و گفت مرا آن دروغ پسندیده‌تر آمد از این راست که تو گفتی، که آن را روی در مصلحتی بود و بنای این بر خبثی، و خردمندان گفته‌اند دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه‌انگیز:

هر که شاه آن کند که او گوید

حیف باشد که جز نکو گوید
بر طاق ایوان فریدون نبشته بود:

جهان ای برادر نماند به کس
دل اندر جهان آفرین بند و بس
مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت
که بسیار کس چون تو پرورد و کشت
چو آهنگ رفتن کند جان پاک
چه بر تخت مردن چه بر روی خاک

About King's Characteristics

I once heard about a king who wanted to kill one of his slaves. That hopeless prisoner, in that state, cursed the kingdom. The wise said anyone who is close to death, will express anything that can be said.

In dire straits since we can't escape
Our hands grip the sword's sharp blade

The King asked: What is he saying? One of his well-represented viziers said: O Lord you are always my King. Upon hearing these words, the King pardoned the slave. An opposing vizier, exclaimed: It is not just to tell the King lies, this prisoner has cursed the king and his kingdom. The King assessed the situation, and addressed, that lie of the first vizier was more acceptable than your truth. For his was a white lie based on saving a life, while your truth was based on taking a life out of spite.

Anyone who makes God their King

Will never feel the need to be lying
Saying while sitting on Fereydoun's balcony:

The world is faithful to none
Remain loyal to the good one
Don't rely on the worldly kingdom
For all who've come have also gone

یکی از ملوک خراسان سلطان محمود سبکتگین را چنان به خواب دید
که جمله وجود او ریخته بود و خاک شده مگر چشمان او که همچنان در
چشم‌خانه همی گردید و نظر همی کرد. سایر حکما از تأویل آن فرو
ماندند مگر درویشی که به جای آورد و گفت: هنوز نگران است که
ملکش با دیگران است.

بس نامور به زیر زمین دفن کرده‌اند
کز هستی‌اش به روی زمین بر نشان نماند
و آن پیر لاشه را که سپردند زیر گل
خاکش چنان بخورد کزو استخوان نماند
زنده است نام فرخ نوشین روان به خیر
گر چه بسی گذشت که نوشین روان نماند
خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر
ز آن پیش‌تر که بانگ بر آید فلان نماند

One of Khorasan's royalty, Mahmood Saboktakin, saw a
nightmare in which he perished. How can such a one,
who serves and protects his people die? All of the
wisemen tried but couldn't interpret and analyze his

dream, other than a dervish who said, the King is still
worried and concerned about his kingdom.
So many important famous people are in caskets
It seems from their existence nothing has lasted
And there are very many old men under the soil
Their bodies and bones by now have decomposed
But memories & legacies of the good ones live on,
Even though and while they've been long gone!

ملک‌زاده‌ای را شنیدم که کوتاه بود و حقیر و دیگر برادرانش بلند و
خوب‌روی، باری پدر به کراهت و استحقار در او نظر کردی، پسر به
فراست و استبصار به جای آورد و گفت: ای پدر کوتاه خردمند به از نادان
بلند، نه هر چه به قامت مهتر به قیمت بهتر. الشاة نظيفة و الفيل جيفة.

اقلُ جبال الارضِ طورُ و اِنَّهُ
لَاعَظَمُ عِنْدَ اللَّهِ قَدْرًا وَ مَنْزِلًا
آن شنیدی که لاغری دانا
گفت باری به ابلهی فریه
اسب تازی و گر ضعیف بود
همچنان از طویله خر به

پدر بخندید و ارکان دولت بیسندیدند و برادران به جان برنجیدند.

تا مرد سخن نگفته باشد
عیب و هنرش نهفته باشد
هر بیشه گمان مبر که خالی‌ست
باشد که پلنگ خفته باشد

شنیدم که ملک را در آن نزدیکی دشمنی صعب روی نمود، چون لشکر
از هر دو جانب روی در هم آوردند اول کسی که اسب در میدان جهانید
آن پسر بود و گفت:

آن نه من باشم که روز جنگ بینی پشت من
آن منم کاندرا میان خاک و خون بینی سری
که آن که جنگ آرد به خون خویش بازی می کند
روز میدان، و آن که بگریزد به خون لشکری

این بگفت و بر سپاه دشمن زد و تنی چند از مردان کاری بینداخت، چون
پیش پدر باز آمد زمین خدمت ببوسید و گفت:

ای که شخص منت حقیر نمود
تا درشتی هنر نپنداری
اسب لاغر میان به کار آید
روز میدان نه گاو پرواری

آورده اند که سپاه دشمن بی قیاس بود و اینان اندک، جماعتی آهنگ
گریز کردند پسر نعره ای بزد و گفت: ای مردان بکوشید یا جامه زنان
بپوشید. سواران را به گفتن او تهور زیادت گشت و به یکبار حمله آوردند.
شنیدم که هم در آن روز بر دشمن ظفر یافتند. ملک سر و چشمش
ببوسید و در کنار گرفت و هر روزش نظر بیش کرد تا ولیعهد خویش
کرد، برادران حسد بردند و زهر در طعامش کردند. خواهرش از غرفه
بدید و دریچه برهم زد، پسر دریافت و دست از طعام بازکشید و گفت:
محال است که هنرمندان بمیرند و بی هنران جای ایشان بگیرند.

کس نیاید به زیر سایه بوم
ور همای از جهان شود معدوم

پدر را از این حال آگاهی دادند، برادرانش را بخواند و گوشمالی به‌و‌اجب داد، پس هر یک را از اطراف بلاد حصه‌ای معین کرد تا فتنه بنشست و نزاع برخاست که ده درویش در گلیمی بخشبند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند.

نیم نانی گر خورد مرد خدا
بذل درویشان کند نیمی دگر
ملک اقلیمی بگیرد پادشاه
همچنان در بند اقلیمی دگر

I heard about a short and pitiful prince who had tall respectable brothers. Because of him, his father's expectations of co-habitation were abominated. Due to his clairvoyance that intelligent son told his father, a short wise son is better than dumb tall ones. You know not everything that glitters is gold.

Hearing that wise short skinny one
Saying the dumb are more burdensome
Even if you have a weak Arabic horse,
It's better than a stable of donkeys, of course.

Their father laughed and the jurors of the jury agreed making the other brothers angry.

Whenever someone has spoken,
Their shortcomings or blessings open

It's not a matter of the words spoken
But the quality of the words chosen

I heard that in their presence there was an enemy. Since they brought soldiers from both sides, the first one on the battlefield was the short brother who uttered:

On the day of war, I will do my duty to defend
For it is me that you'll see who gets his feet wet
Those who declare war also risk spilling their own blood
But on the battlefield only the soldiers lose their life-
blood

Saying this he took the power out of the enemy's army and took down a few of those men. Coming to his father's presence he prostrated himself before him and said:

O thou who has deemed me to be pitiful
Until you don't see what's hidden within
Just like one thin horse has more capacity
On the battlefield than any cattle breeding

It was revealed that the enemy's army had many soldiers and the defenders of the land had a few. There was a crowd playing music, that son yelled for those men to participate or to spectate. The horse-riders made haste and didn't waste the opportunity as it presented itself for them to be victorious. The king praised that son making him his successor and heir to the throne. The dumb brothers became so jealous that they poisoned his food. His sister seeing that from her room, revealed their evil plot just in the nick of time saving the good son's life. He said: "It is impossible for the skilled to perish and the unskilled to fill their position."
None can come to inhabit life,

Without there being the spark of life

Their father upon becoming informed of this incident,
severely punished the brothers. To solve that problem, he
gave them each a part of the country to govern. Ten
dervishes can sleep on the same rug but two kings can't
rule the same kingdom.

If a man of faith has some bread
To dervishes he'll give half that bread
But even if a king governs a continent
He'll also be seeking to rule the next

طایفه دزدان عرب بر سر کوهی نشسته بودند و منفذ کاروان بسته و
رعیت بلدان از مکاید ایشان مرعوب و لشکر سلطان مغلوب، به حکم آنکه
ملادی منبع از قله کوهی به دست آورده بودند و ملجاء و مأوای خود
ساخته، مدبران ممالک آن طرف در رفع مضرت ایشان مشورت کردند
که اگر این طایفه هم بر این نسق روزگاری مداومت نمایند مقاومت با
ایشان ممتنع گردد.

درختی که اکنون گرفتست پای
به نیروی شخصی برآید ز جای
و گر همچنان روزگاری هلی
به گردنش از بیخ بر نگسلی
سر چشمه شاید گرفتن به پیل
چو پر شد نشاید گذشتن به پیل

سخن بر این مقرر شد که یکی را به تجسس ایشان برگماشتند و فرصت نگاه می‌داشتند تا وقتی که بر سر قومی رانده بودند بقعه خالی مانده، تنی چند از مردان واقعه دیده جنگ آزموده را بفرستادند تا در شعب جبل پنهان شدند.

شبانگاه که دزدان بازآمدند سفر کرده و غارت آورده سلاح از تن بگشادند و رخت غنیمت بنهادند، نخستین دشمنی که بر سر ایشان تاخت خواب بود، چندان که پاسی از شب در گذشت.

قرص خورشید در سیاهی شد

یونس اندر دهان ماهی شد

مردان دلاور از کمین به‌در جستند و دست یگان یگان بر کتف بستند و بامدادان به‌درگاه ملک حاضر آوردند، همه را به کشتن اشارت فرمود. در آن میان جوانی بود میوه عنفوان شبابش نورسیده و سبزه گلستان عذارش نودمیده، یکی از وزرا پای تخت ملک را بوسه داد و روی شفاعت بر زمین نهاد و گفت: این پسر همچنان از باغ زندگانی برنخورده است و از ریعان جوانی تمتع نیافته، توقع به کرم اخلاق خداوندی آن است که بیخشیدن خون او بر بنده منت نهد؛ ملک روی از این سخن درهم کشید و موافق رای بلندش نیامد و گفت:

پرتو نیکان نگیرد هر که بنیادش بد است

تربیت ناهل را چون گردکان بر گنبد است

نسل فساد اینان منقطع کردن اولی‌ترست و بیخ تبار ایشان برآوردن، که آتش نشاندن و اخگر گذاشتن و افعی کشتن و بچه نگاه داشتن کار خردمندان نیست.

ابر اگر آب زندگی بارد
هرگز از شاخ بید بر نخوری
با فرومایه روزگار مبر
کز نی بوریا شکر نخوری

وزیر این سخن بشنید و طوعاً و کرهاً بپسندید و بر حسن رای ملک
آفرین خواند و گفت: آنچه خداوند دام ملکه فرمود عین حقیقت است، اما
اگر در سلک صحبت آن بدان تربیت یافتی طبیعت ایشان گرفتی، اما
بنده امیدوارست که به عشرت صالحان تربیت پذیرد و خوی خردمندان
گیرد که هنوز طفل است و سیرت بغی و عناد آن گروه در نهاد او
متمکن نشده، و در حدیث است: مأمّن مولود الا وقد یولد علی الفطرة ثم
ابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه

با بدان یار گشت همسر لوط
خاندان نبوتش گم شد
سگ اصحاب کهف روزی چند
پی نیکان گرفت و مردم شد

این بگفت و طایفه‌ای از ندمای ملک با او به شفاعت یار شدند تا ملک از
سر خون او درگذشت و گفت بخشیدم اگر چه مصلحت ندیدم.

دانی که چه گفت زال با رستم گرد
دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد
دیدیم بسی که آب سرچشمه خرد
چون بیشتر آمد شتر و بار ببرد

فی الجمله پسر را به ناز و نعمت برآورد و استاد و ادیب به تربیت او نصب کرد، تا حسن خطاب و رد جواب و سایر آداب خدمت ملوکش در آموخت چنان که در نظر همگنان پسندیده آمد، باری وزیر از شمایل او در حضرت ملک شمه‌ای می‌گفت که تربیت عاقلان در او اثر کرده است و جهل قدیم از جبلت او به در برده، ملک را از این سخن تبسم آمد و گفت:

عاقبت گرگ زاده گرگ شود
گرچه با آدمی بزرگ شود

سالی دو بر این برآمد طایفه‌ای اوباش محلت در او پیوستند و عقد مرافقت بستند تا به وقت فرصت وزیر و هر دو پسرش را بکشت و نعمت بی‌قیاس برداشت و در مغاره دزدان به جای پدر بنشست و عاصی شد، ملک دست تحیر به دندان گزیدن گرفت و گفت:

شمشیر نیک از آهن بد چون کند کسی؟
ناکس به تربیت نشود ای حکیم کس
باران که در لطافت طبعش خلاف نیست
از باغ لاله روید و از شوره بوم خس
زمین شوره سنبل برنیارد
درو تخم عمل ضایع مگردان
نکویی با بدان کردن، چنان است
که بد کردن به جای نیکمردان

On a mountain-top there were a group of Arab robbers, who, through an opening in the caravan stole a package and the bondsmen were terrified of them so they defeated the king's soldiers. On the account that the thief's controlled a certain territory of the mountain, the country's governors warned its citizens about the danger zone and told them to maneuver going around that area otherwise it would be impossible to resist being attacked.

Once a tree has been cut from its very roots
From the pushes and pulls of man can be moved
With a shovel, a stream you might be able to stop
But a dam, even by an elephant, can't be stopped

This example was given because someone was appointed to observe and assess the situation until the tribe had been altogether wiped out. A group of war-trained veterans were sent by nightfall. That night when the insurgents returned with their loot, the war-hardened soldiers, weapons in hand, entered their premises. The first nemesis was out cold. As the night wore on,

As after every dark night there awaits a brighter day

The soldiers tied-up and hand-cuffed all the rest of the rebels and brought them to the King, who ordered that they all be killed. Coincidentally, amongst those hooligans there was a youngster who had yet to come to fruition. One of the king's viziers kneeled, kissed the throne and said: "This hot-headed boy is still immature and inexperienced in life, I expect your bounteous majesty to gracefully pardon him. Having heard this discourse, the King agreed in due course to that noble request and said:

Not all the inherently evil does the righteous light
extinguish
In the mosque, the disciplining of infidels becomes
distinguished

Though this corrupt generation should definitely first be
cut off from its very roots. For by eliminating them we'll
be saving and preserving our own nation.
If the clouds rain down that life water
You won't be able to drink the willows water
Don't ever earn a livelihood that's born-base
To not be fed sugar from the switch cane

The vizier having heard the King's response whole-
heartedly agreed and praised the noble truth- telling king
stating that all who have been conditioned to raise hell
should be dispelled. Although, by sparing this little one's
life, I'm optimistic that he isn't beyondbeing properly
guided and will be educated in the presence of true
believers and truth seekers he will learn to find the way
back to his saving grace.

Noah's son was amongst criminals and savages
For he was unaware of his great spiritual lineage
Just getting the minimal provision of animal food
Kindheartedly returning to virtue he was valued

Saying this the vizier's wish had been granted to attain
the boy's admittance into the King's kingdom.

Do you know what Zal told Rustam?
You can never underestimate your opponent!
I have seen many beings drink from streams,
Rushing rivers will carry away those same beings

Meanwhile, they took to kindly greeting, warmly welcoming the boy and introduced him to his well-respected teacher, now responsible for his behavior and conditioning. The king's vizier confidently retorted that a wise teacher can make up for or erase the mistakes of an ignorant teacher. The King smiled and replied:

Chickens eggs either become hens or chickens
Depending upon whether or not the eggs are eaten
Two years later, the outlaws were given a chance and tactfully killed the vizier and his two sons and stole their many blessings and rebelliously sat in their cave acting reckless. The king biting his finger said:

Who turns a sharp sword into a dull piece of metal?
Ignoble people can't be taught, O wise man!
The natural essence of water is its very wetness,
That fluid flows for all of our existence.

سرهنگزاده‌ای را بر در سرای اُغلمش دیدم که عقل و کیاستی و فهم و فراستی زایدالوصف داشت هم از عهد خردی آثار بزرگی در ناصیه او پیدا.

بالای سرش ز هوشمندی
می‌تافت ستاره بلندی

فی‌الجمله مقبول نظر سلطان آمد که جمال صورت و کمال معنی داشت و حکما گفته‌اند: توانگری به هنرست نه به مال و بزرگی به عقل است نه به سال، ابنای جنس او بر وی حسد بردند و به خیانتش متهم کردند و در کشتن او سعی بی‌فایده نمودند.
دشمن چه کند چو مهربان باشد دوست

ملک پرسید که موجب خصمی اینان در حق تو چیست؟ گفت: در سایه، دولت خداوندی دام ملکه همگنان را راضی کردم مگر حسود را که راضی نمی‌شود الا به زوال نعمت من، و اقبال دولت خداوندی باد.

توانم آن که نیازم اندرون کسی
حسود را چه کنم کو ز خود به رنج درست
بمیر تا برهی ای حسود کین رنجی ست
که از مشقت آن جز به مرگ نتوان رست
شوربختان به آرزو خواهند
مقبلان را زوال نعمت و جاه
چشمه آفتاب را چه گناه
گر نبیند به روز شب‌پره چشم
راست خواهی هزار چشم چنان
کور بهتر که آفتاب سیاه

I met a son of a colonel, who was very reasonable,
intelligent, understanding and very committed.

He was wise beyond his years
Like a God amongst his peers

When he came into the presence of the gracious and
glorious King, whom the wise deemed the colonel's son
to be truly rich because he knowingly showed the art of
living not simply because of what he owned or how old
he was and had many jealous detractors who tried to
assassinate him. The King asked why do you have so
many enemies? He replied in the shade of God's
government I've made you and your wife, the queen and

all those whom I could happy, other than the envious
who wanted to be in my position.

The truly rich don't hurt others
People's greed is what bothers
Not needing to compete, prosper
And see life's co-operation, brothers
The fortunate ones being hopeful
Those unfortunate are the hopeless
But just because some are out of focus
The rest don't have to be blind at the locus
Capable truth-seekers are able to empathize
While weak fault-finders can't even sympathize

یکی را از ملوک عجم حکایت کنند که دست تطاول به مال رعیت دراز
کرده بود و جور و اذیت آغاز نهاده، تا به جایی که خلق از مکاید ظلمش
به جهان برفتند و از کربت جورش راه غربت گرفتند، چون رعیت کم شد
ارتفاع ولایت نقصان پذیرفت و خزینه تهی ماند و دشمنان زور آوردند.

هر که فریاد رس روز مصیبت خواهد
گو در ایام سلامت به جوانمردی کوش
بنده حلقه به گوش ار ننوازی برود
لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه به گوش

باری به مجلس او در کتاب شاهنامه می خواندند در زوال مملکت ضحاک
و عهد فریدون، وزیر ملک را پرسید که هیچ توان دانستن که فریدون که
گنج و ملک و حشم نداشت چگونه ملک برو مقرر شد؟ گفت: آن چنان
که شنیدی خلقی به تعصب برو گرد آمدند و تقویت کردند و پادشاهی

یافت. گفت: ای ملک چون گرد آمدن خلق موجب پادشاهیست، تو مر خلق را چرا پریشان می‌کنی مگر سر پادشاهی نداری؟

همان به که لشکر به جان پروری
که سلطان به لشکر کند سروری

ملک گفت موجب گرد آمدن سپاه و رعیت چیست؟ گفت: پادشاه را کرم باید تا بدو گرد آیند و رحمت تا در پناه دولتش ایمن نشینند و تو را این هر دو نیست.

نکند جور پیشه سلطانی
که نیاید ز گرگ چوپانی
پادشاهی که طرح ظلم افکند
پای دیوار ملک خویش بکند

ملک را پند وزیر ناصح موافق طبع مخالف نیامد و روی از این سخن درهم کشید و به زندانش فرستاد، بسی برنیامد که بنی اعمامش به منازعت برخاستند و به مقاومت لشکر آراستند و ملک پدر خواستند. قومی که از دست تظاول او به جان آمده بودند و پریشان شده، بر ایشان گرد آمدند و تقویت کردند تا ملک از تصرف این بدر رفت و بر آنان مقرر شد.

پادشاهی کو روا دارد ستم بر زیر دست
دوستدارش روز سختی دشمن زور آورست
با رعیت صلح کن وز جنگ خصم ایمن نشین
ز آن که شاهنشاه عادل را رعیت لشکرست

There is a story about one of the Royal Arabians, who stole money from society and bothered its living conditions to the extent that citizens complained and he was detained. Since the population decreased, the court of that defective province agreed the treasury was empty. Although the oppressive enemies persisted.

The sign of cries and screams is disaster
Express the times of wellness, O Master
Not helping those who are free they'll leave
Be kind for it doesn't serve to neglect the free

Once in his assembly, the members were reading Ferdowsi's Shahnameh, about the decline of Zahak's rule and Fereydoun's rise. The king's vizier asked how did Fereydoun, who had no wealth or fame, rise to reign the empire? One replied just as you've already heard the nation favored and supported him to rule the kingdom. He said O King, since the nation rallied around him why don't you attract the nation's attention don't you intend to run the country?

It is better to raise God's soldiers
Than the King being a slave of soldiers

The king said what is the reason of gathering civilians and soldiers? One replied they must pay respects to the King, so they will remain loyal and have faith in the kingdom, and these are two things you lack.

Any king who is tyrannical
How can he remain imperial?
Kings who cause public outrage
Are just digging their own graves!

The king agreed to his vizier's wise advice when the discussion ended he went back to prison. A little while later the King was put on trial and called on his father as a witness. In the court of the land, the civilians, who, were furiously enraged over the King's extortion charges were part of the jury and found him guilty of the crime.

What just ruler oppresses his servants
And doesn't expect to lose their support?
Accord is more affordable than discord!
For the wise king will serve his soldiers

پادشاهی با غلامی عجمی در کشتی نشست، غلام هرگز دریا ندیده بود و محنت کشتی نیازموده، گریه و زاری درنهاد و لرزه در اندامش افتاد، چندان که ملامت کردند آرام نگرفت، ملک را عیش از او منغص شد و چاره ندانستند.

حکیمی در آن کشتی بود، ملک را گفت: اگر فرمان دهی من او را به طریقی خاموش گردانم، ملک گفت: غایت لطف و کرم باشد، بفرمود غلام را به دریا انداختند، باری چند غوطه بخورد، پس مویش بگرفتند و سوی کشتی آوردند.

به دو دست در سکان کشتی آویخت، چون برآمد به گوشه‌ای بنشست و قرار گرفت. ملک را عجب آمد که در این چه حکمت بود، گفت: از اول محنت غرقه شدن نچشیده بود و قدر سلامت کشتی نمی دانست.

همچنین قدر عافیت کسی داند
که به مصیبتی گرفتار آید

ای سیر تو را نان جوین خوش نماید

معشوق من است آن که به نزدیک تو زشت است
حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف
از دوزخیان پرس که اعراف بهشتست
فرق است میان آن که یارش در بر
تا آن که دو چشم انتظارش بر در

A king was in a ship with his Arabian servant, who had never seen the sea and didn't know about ships. He was scared so he started crying and shaking uncontrollably. Even though they tried to alleviate his condition, he was still stressed and the king was getting upset with him, they didn't know what else to do. There was a wise sage on board, who asked the king's permission to help ease the situation. The king agreed, indeed. So they threw that slave over board. After plunging him into the water, from his hair they pulled him up for him to grip and climb back onto the ship. When the servant got on, he calmly sat in a corner of the ship. The king was amazed at the result and queried the sage. The sage replied that due to the slave's fear of drowning, he didn't know the ship's safe haven.

The people who are truly appreciative and grateful
Have experienced more hardships and tribulations

To earn our physical provision takes effort
To earn our spiritual provision we surrender
Heavenly angels passed through inferno's purgatory
Ask the hell-bound whether heaven is purgatory
There's a difference between the conscious
And those who have guilty consciences!

هرمز را گفتند وزیران پدر را چه خطا دیدی که بند فرمودی؟ گفت:
خطایی معلوم نکردم و لیکن دیدم که مهابت من در دل ایشان
بی‌کرانست و بر عهد من اعتماد کلی ندارند، ترسیدم که از بیم گزند
خویش آهنگ هلاک من کنند، پس قول حکما را کار بستم که گفته‌اند:

از آن کز تو ترسد بترس ای حکیم
وگر با چو او صد برآیی به جنگ
نبینی که چون گربه عاجز شود
برآرد به چنگال چشم پلنگ
از آن مار بر پای راعی زند
که ترسد سرش را بکوبد به سنگ

They asked Hormuz what faults did you see with your father's viziers that you imprisoned them? He replied I have not charged them with any crime, but since I saw that they were so affectionate towards me yet didn't completely agree with my decision, I was scared to death of their dread. So I had to listened to my head instead of my heart:

Fear those who fear you, O wise one
And know when to fight your wars
Take care of the snake by your side,
Fearing to be stepped on by your stride
You haven't seen how a helpless cat,
Can claw out the eyes of another cat

بر بالین تربت یحیی پیغامبر علیه‌السلام معتکف بودم در جامع دمشق،
که یکی از ملوک عرب که به بی‌انصافی منسوب بود، اتفاقاً به زیارت آمد
و نماز و دعا کرد و حاجت خواست.

درویش و غنی بنده این خاک درند
و آنان که غنی‌ترند محتاج‌ترند

آن‌گه مرا گفت: از آنجا که همت درویشان است و صدق معاملات ایشان
خاطری همراه من کنید که از دشمنی صعب اندیشناکم، گفتمش: بر
رعیت ضعیف رحمت کن تا از دشمن قوی زحمت نبینی.

به بازوان توانا و قوت سر دست
خطاست پنجه مسکین ناتوان بشکست
نترسد آن که بر افتادگان نبخشاید
که گر ز پای در آید کسش نگیرد دست
هر آن که تخم بدی کشت و چشم نیکی داشت
دماغ بیهده پخت و خیال باطل بست
ز گوش پنبه برون آر و داد خلق بده
وگر تو می‌ندهی داد، روز دادی هست
بنی آدم اعضای یک پیکرند
که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی به درد آورد روزگار
دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی‌غمی
نشاید که نامت نهند آدمی

Beside the holy resting place of Prophet John, in Damascus, one of the Arabian kings, who was notoriously known to be unjust, was amongst the visiting pilgrims who prayed and asked for guidance.

Both dervish and the rich are dependent
But the rich become more dependent

The king said from where the effort of dervishes are exchanged for pure honesty, accompany my endeavors because I'm worried about my enemies.

Have mercy and compassion for peasants
In order not to have to suffer from politicians

You don't have to carry the weight of the world
Even though you have strong arms and shoulders
Without fear are those who have forgiven others
That when in need they'll surely be looked after
Those who commit evil deeds and plant bad seeds
Will without a doubt about it have to reap negativity
Do clear out your ears and please hear my plea,
Without words to speak, listen to the Creator of beings

All beings are connected
Being all from one essence
If one of us is suffering
Others, too, will be suffering
For those of us who can't relate
Don't deserve to be part of the human race

یکی از ملوک بی انصاف پارسائی را پرسید که از عبادت ها کدام
فاضلترست؟ گفت: ترا خواب نیمروز تا در آن یک نفس خلق را نیازاری

ظالمی را خفته دیدم نیم روز
گفتم این فتنه است خوابش برده به
وآن که خوابش بهتر از بیداریست
آن چنان بد زندگانی مرده به

One of the unjust Persian kings asked what is the best way to be in devoted service? His answer was sleep all day in order for you not to be able to bother anyone.

At noon I witnessed an oppressor asleep
I proclaimed this is a blessing to society
For isn't his sleep better than his wake
Such a bad life fits better in a grave

در اخلاق درویشان

یکی از بزرگان گفت: پارسایی را چه گویی در حق فلان عابد، که دیگران به طعنه سخن‌ها گفته‌اند. گفت: بر ظاهرش عیب نمی‌بینم و در باطنش غیب نمی‌دانم.

هر که را جامه پارسا بینی
پارسا دان و نیک‌مرد انگار
ور ندانی که در نهانش چیست
محتسب را درون خانه چه کار

About Dervishes Behavior

One of the greats asked a devotee: What is your opinion about the rank of that devout one, that the others have mocked: I see no problems with his appearance and nothing hidden in his conscience.

Amongst the pious people
Know they are devout people
As you don't know them personally
You shouldn't invade their privacy

درویشی را دیدم که سر بر آستان کعبه همی مالید و می‌گفت: یا غفور یا رحیم، تو دانی که از ظلوم و جهول چه آید.

عذر تقصیر خدمت آوردم
که ندارم به طاعت استظهار
عاصیان از گناه توبه کنند
عارفان از عبادت استغفار

عابدان جزای طاعت خواهند و بازرگانان بهای بضاعت. من بنده امید آورده‌ام نه طاعت، و به دریوزه آمده‌ام نه به تجارت. اصنع بی ما انت اهله.

گر کشی ور جرم بخشی روی و سر بر آستانم
بنده را فرمان نباشد هر چه فرمائی بر آنم
بر در کعبه سائلی دیدم
که همی گفت و می‌گرستی خوش
می‌نگویم که طاعتم بپذیر
قلم عفو بر گناهم کش

I witnessed a dervish prostrate himself by the Kaaba and state O Heavenly Father you truly know the result of oppression and ignorance.

Being of service is my excuse
Not memorized is this service
Disobedient ones will repent
From which mystics are exempt

To be devout obedience is required and businessmen need customers. I have such certitude that I don't need obedience and that for my business customers aren't required. For my profession is my lifestyle.

Those who are so absorbed
Don't consider what they do as work
Rather a state of being that's observed
Their service is readily being offered
Without worrying about its worth

عبدالقادر گیلانی را رحمه الله علیه دیدند در حرم کعبه روی بر حصبا نهاده می گفت: ای خداوند بخشای. وگر هر آینه مستوجب عقوبتم در روز قیامت نابینا برانگیز تا در روی نیکان شرمسار نشوم.

روی بر خاک عجز می گویم
هر سحرگه که باد می آید
ای که هرگز فرامشت نکنم
هیچت از بنده یاد میاید؟

They saw a holy saint in Kaaba begging forgiveness for any unlawful trespasses or false accusations he may have committed from lack of insight and asking for sight from our Creator, God the Most High.

I fall to the ground out of my weakness
On every windy morning to witness
O thou, you, who I will never forget!
Asking you, will you remember me?

دزدی به خانه پارسایی درآمد، چندان که جست چیزی نیافت دل تنگ
شد. پارسا را خبر شد. گلیمی که بر آن خفته بود در راه دزد انداخت تا
محروم نشود.

شنیدم که مردمان راه خدای
دل دشمنان را نکردند تنگ
تو را کی میسر شود این مقام
که با دوستانت خلافت و جنگ

مودت اهل صفا چه در روی و چه در قفا نه چنان کز پست عیب گیرند و
در پیشت میرند

در برابر چو گوسپند سلیم
در قفا همچو گرگ مردمخوار
هر که عیب دگران پیش تو آورد و شمرد
بی گمان عیب تو پیش دگران خواهد برد

One night a thief tried to steal something from one of the
faithful, but he got weak in the knees and that pious man
awoke and threw him the mat he was sleeping on in order
for him not to feel deprived.

I heard that the people of faith
Know it doesn't serve to hate
When is one said to have attained this state
You, who, with even your friends complain

Pure true companionship is truly transparent not the kind
who kiss up in person then stab you in the back when you
are absent.

In your presence as kind as sheep
In your absence as wild as sharp teeth
Anyone who tells you of others faults
Will also tell others of your faults

زاهدی مهمان پادشاهی بود. چون به طعام بنشستند کمتر از آن خورد که
ارادت او بود و چون به نماز برخاستند بیش از آن کرد که عادت او تا ظن
صلاحیت در حق او زیادت کنند.

ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی
کاین ره که تو می روی به ترکستان است

چون به مقام خویش آمد سفره خواست تا تناولی کند. پسری صاحب
فراست داشت. گفت: ای پدر، باری به مجلس سلطان در طعام نخوردی؟
گفت: در نظر ایشان چیزی نخوردم که به کار آید. گفت: نماز را هم قضا
کن که چیزی نکردی که به کار آید.

ای هنرها گرفته بر کف دست
عیبها بر گرفته زیر بغل
تا چه خواهی خریدن ای مغرور
روز درماندگی به سیم دغل

An ascetic was the guest of a king. When they gathered to eat, he ate less than he wanted and when it was time for prayer, he prayed longer than usual and for more food.

I fear Arabs who won't reach Kaaba's soul
For not every road reaches the same goal

When the ascetic arrived home, he asked for the dining table to be set. He had a very knowing son, who asked: "Father didn't you eat enough at the King's feast?" His father replied: "I didn't have my fill as I wanted to give off a good impression." The son answered: "Then you should've ate instead of desperately prayed longer for another plate."

O thou that wears your art on your sleeve
But secretly within the others you critique
By those means what do you intend to achieve
That kind of dishonesty only creates more need

یکی را از بزرگان به محفلی اندر همی ستودند و در اوصاف جمیلش
مبالغه می کردند. سر بر آورد و گفت: من آنم که من دانم.

کفیت اذی یا من یعد محاسنی
علائیتی هذا ولم تدر ما بطن

شخصم بچشم عالمیان خوب منظرست
وز خبث باطنم سر خجلت فتاده پیش
طاووس را به نقش و نگاری که هست خلق
تحسین کنند و او خجل از پای زشت خویش

There was a gathering, in the crowd, one of the greats
was present. About his good features they tended to
exaggerate. Turning his head, he said: "I know who I
am."

Some may look good in the eyes of others
But deep down may feel a struggle
To keep up the impression of loving

یکی پرسید از آن گم کرده فرزند
که ای روشنگر پیر خردمند
ز مصرش بوی پیراهن شنیدی
چرا در چاه کنعانش ندیدی؟
بگفت احوال ما برق جهان است
دمی پیدا و دیگر دم نهان است
گاهی بر طارم اعلی نشینم
گاهی بر پشت پای خود نبینم
اگر درویش در حالی بماندی
سردست از دو عالم بر فشاندی

One asked from that lost son
That O enlightened wise one
You whose instincts led to Egypt
Why didn't you foresee the pit?
Joseph said our state is electric
Sometimes hidden, sometimes apparent
At times seated on the highest fence
At others unaware of what's behind my leg
If there ever was a dervish that existed

That is being one from a selfless essence!

شبی در بیابان مکه از بی‌خوابی پای رفتنم نماند. سر بنهادم و شتربان را
گفتم دست از من بدار.

پای مسکین پیاده چند رود؟
کز تحمل ستوه شد بختی
تا شود جسم فریبهی لاغر
لاغری مرده باشد از سختی

گفت ای برادر! حرم در پیش است و حرامی در پس. اگر رفتی بردی و
گر خفتی مردی.

خوش است زیر مغیلان به راه بادیه خفت
شب رحیل ولی ترک جان بیاید گفت

One night in the desert of Mecca I was so tired that I
could barely walk. I turned to the camel tender and asked
him to let me ride.

How far can one travel by foot?
Before by fatigue being overtook
It is one thing to lose weight
And another to stay in shape!

He said O brother! The shrine is just up ahead and all
that's Thieves is behind. If you keep it up you will reach
your heart's true desire but if you fall behind you will
never come out of it alive!

این شعر مربوط به این حکایت نیست

پادشاهی پارسایی را دید، گفت: هیچت از ما یاد آید؟ گفت: بلی وقتی که
خدا را فراموش می کنم.

هر سو دود آن کس زبر خویش براند
و آن را که بخواند به در کس ندواند

A king asked one of the faithful, "Do you ever think of me?" That devout one said, "Yes, whenever I forget about God!"

All are really seeking to find themselves
And that which we seek is the Sought Beloved

لقمان را گفتند ادب از که آموختی، گفت: از بی ادبان. هر چه از ایشان در
نظرم ناپسند آمد از فعل آن پرهیز کردم.

نگویند از سر بازیچه حرفی
کز آن پندی نگیرد صاحب هوش
و گر صد باب حکمت پیش نادان
بخوانند آیدش بازیچه در گوش

They asked Luqman who have you learned the code of proper conduct from? He said from those with bad manners: Anything that I don't agree with I abstained from and thus developed my own standards.

Things are really to be used and People are truly to be
loved
The unconscious are treated as objects by those seeking
love

در فضیلت قناعت

درویشی را شنیدم که در آتش فاقه می‌سوخت و رقعہ بر خرقہ همی
دوخت و تسکین خاطر مسکین را همی گفت:

به نان خشک قناعت کنیم و جامه دلق
که بار محنت خود به که بار منت خلق

کسی گفت: چه نشینی که فلان درین شهر طبعی کریم دارد و کرمی
عمیم. میان به خدمت آزادگان بسته و بر درد دل‌ها نشسته. اگر بر
صورت حال تو چنان که هست وقوف یابد پاس خاطر عزیزان داشتن
منت دارد و غنیمت شمارد. گفت: خاموش که به درویشی مردن به که
حاجت پیش کسی بردن.

هم رقعہ دوختن به والزام کنج صبر
کز بهر جامه رقعہ بر خواجگان نبشت
حقا که با عقوبت دوزخ برابر است
رفتن به پایمردی همسایه در بهشت

On the Wisdom of Contentment

I witnessed a dervish burning in the fire of desire passionately weaving his spiritual cloak to relieve his condition of lack, stated:

We are content with a piece of bread and our garment
For our burden is better than being indebted

Someone said there is one who is very benevolent and compassionate helping widows by listening to their problems. Seeing with eyes of the soul, people would help out more judge less and that leads to being more content. Being selflessly co-dependent is better than only relying on others.

Weaving webs of faithful prayers
Will help those in need of answers
Relying on others for our responsibility
Is like burdening them to keep surviving

یکی از ملوک عجم طبیعی حاذق به خدمت مصطفی صلی الله علیه و سلم فرستاد. سالی در دیار عرب بود و کسی تجربه پیش او نیاورد و معالجه از وی درخواست. پیش پیغمبر آمد و گله کرد که مر این بنده را برای معالجه اصحاب فرستاده‌اند و درین مدت کسی التفاتی نکرد تا خدمتی که بر بنده معین است به جای آورد. رسول علیه السلام گفت: این طایفه را طریقتی‌ست که تا اشتها غالب نشود نخورند و هنوز اشتھایی باقی بود که دست از طعام بدارند. حکیم گفت: این است موجب تندرستی زمین بیوسید و برفت.

سخن آن‌گه کند حکیم آغاز
یا سر انگشت سوی لقمه دراز
که ز نا گفتنش خلل زاید
یا ز نا خوردنش به جان آید
لاجرم حکمتش بود گفتار
خوردنش تندرستی آرد بار

One of the Iranian kings sent some skilled men to serve holy Prophet Muhammad. As they were on Arabian territory, none sought out their help. One of them went to the holy prophet and complained saying we've been here almost a year and have got no job requests. To that the holy prophet kindly responded, our people only eat when they are hungry and we don't overeat. The wise man said that is surely the secret of your health and longevity and then left feeling relieved.

The wise man only speaks
Or reaches out his hand to eat
For love and joy to increase
And eats for hunger to decrease
His words and works are for peace
As he seeks health when he eats

حاتم طایی را گفتند از خود بزرگ همت‌تر در جهان دیده‌ای یا شنیده‌ای؟
گفت: بلی. روزی چهل شتر قربان کرده بودم و امرای عرب را پس به
گوشه صحرائی به حاجتی برون رفته بودم. خار کنی را دیدم پشته فراهم
آورده، گفتمش: به مهمانی حاتم چرا نروی که خلقی بر بساط او گرد

آمده‌اند؟ گفت:

هر که نان از عمل خویش خورد
منت از حاتم طایی نبرد

من او را به همت و جوانمردی از خود برتر دیدم.

Hatam Tai asked a journeyman have you seen anyone greater than I. The guy said yes I had to sacrifice 40 camels for Arab rulers in a desert and asked the Creator for help in this regard. A passing drummer provided the supply of camels. To which Hatam Tai responded why don't you be my guest and accompany me to a festive party, the man replied:

Anyone who earns their own livelihood
Is not dependent on others for food

I saw that man's valiant efforts and true manliness
greater than mine.

اعرابی را دیدم در حلقه جواهریان بصره که حکایت همی کرد که وقتی در بیابانی راه گم کرده بودم و از زاد معنی چیزی با من نمانده و دل بر هلاک نهاده که همی ناگاه کیسه‌ای یافتم پر از مروارید. هرگز آن ذوق و شادی فراموش نکنم که پنداشتم گندم بریان است باز آن تلخی و نومیدی که معلوم کردم که مرواریدست.

در بیابان خشک و ریگ روان
تشنه را در دهان چه در چه صدف
مرد بی توشه کاوفتاد از پای
بر کمر بند او چه زر چه خزف

I saw an Arab amongst jewelers claiming when he got
hopelessly lost in a forest he suddenly stumbled upon a
bag thinking it was wheat he opened it to see it was full
of pearls. The Arab went on to say that he will never
forget that moment of his life, feeling like his prayer had
been answered.

Surrounded by quicksand in the desert
Everyone longs to quench their thirst
Any unlucky one whose legs start to hurt
Being rich or not, isn't the main concern

صیادی ضعیف را ماهی قوی به دام اندر افتاد. طاقت حفظ آن نداشت.
ماهی بر او غالب آمد و دام از دستش برپود و برفت.

شد غلامی که آب جوی آرد
جوی آب آمد و غلام ببرد
دام هر بار ماهی آوردی
ماهی این بار رفت و دام ببرد

دیگر صیادان دریغ خوردند و ملامتش کردند که چنین صیدی در دامت
افتاد و ندانستی نگاه داشتن. گفت ای برادران چه توان کردن؟ مرا روزی

نبود و ماهی را همچنان روزی مانده بود. مرا بی روزی در دجله نگیرد و ماهی بی اجل بر خشک نمیرد.

A weak little fisherman caught a big strong fish, he couldn't pull it out of the water. In fact, that fish overpowered him to the point of losing his fishing rod.

To reach water we have to dig wells
But floods carry away all who dwell
Usually to catch prey we use a bait
Occasionally prey turns into a predator

Other fishermen hesitated to blame him for not capitalizing on that big game opportunity. He said, O brothers what was to be done? Apparently it was not meant for me to feed on that fish. But fortunately there are plenty of fish left in the sea of opportunity, God willing.

دست و پا بریده‌ای هزارپایی بکشت. صاحب‌دلی بر او گذر کرد و گفت:
سبحان الله! با هزارپایی که داشت چون اجلش فرا رسید از بی‌دست و پای گریختن نتوانستن.

چو آمد ز پس دشمن جان ستان
ببند اجل پای مرد دوان
در آن دم که دشمن پیایی رسید
کمان کیانی نشاید کشید

The fisher killed the octopuses by severing its tentacles. A self-reliant passerby cried out, 'O Lord did you have to kill that octopus to get full?'

Whenever the enemy enters the nest
Tying us up does the angel of death
And when it's anyone's time to die,
Then no one can rescue that life!

ابلهی را دیدم سهمگین و سمین. خلعتی ثمین در بر و مرکبی تازی در
زیر و قصبی مصری بر سر. کسی گفت: سعدی چگونه همی بینی این
دیبای معلم بر این حیوان لایعلم؟ گفتم: خطی که زشت است که به آب
زر نیشست.

یک خلقت زیبا به از هزار خلعت دیبا.

به آدمی نتوان گفت ماند این حیوان
مگر دراعه و دستار و نقش بیرونش
بگرد در همه اسباب و ملک و هستی او
که هیچ چیز نبینی حلال جز خونش

I saw a hideous fat fool carrying a heavy robe over a
greyhound and an Egyptian straw hat was on his head.
Someone asked me how can he see the state of the animal
under that heavy robe?

Bad words have no place being written in gold

A well-written book is better than a thousand
introductions

دزدی گدایی را گفت: شرم نداری که دست از برای جوی سیم پیش هر
لثیم دراز می کنی؟ گفت:
دست دراز از پی یک حبه سیم
به که ببرند به دانگی و نیم

You can't tell whether that animal is alive
Other than by checking its vital signs
Search the whole wide world entire
To find yourself justifying its dying

A robber asked a poor person do you have no shame that
you are begging for food, the poor person responded:

It is far better to reach out my arms and beg,
Than to have fear of losing an arm or a leg!

درویشی را دیدم که به غاری در نشسته بود و در به روی از جهانیان
بسته و ملوک و اغنیا را، در چشم همت او شوکت و هیبت نمانده.

اگر در جهان از جهان رسته‌ای ست
در از خلق بر خویشتن بسته‌ای ست
هر که بر خود در سؤال گشاد
تا بمیرد نیازمند بود
آز بگذار و پادشاهی کن
گردن بی طمع بلند بود

یکی از ملوک آن طرف اشارت کرد که توقع به کرم اخلاق مردان چنین است که به نان و نمک ما موافقت کنید. شیخ رضا داد به حکم آن که اجابات دعوت سنت پیغمبر است. دیگر روز ملک به عذر قدمش رفته بود عابد از جای بر جست و برخاست و ملک را در کنار گرفت و بسی دلداری کرد و ثنا گفت. چو غایب شد یکی از اصحاب پرسید شیخ را که چندین ملاطفت امروز با پادشه که تو کردی خلاف عادت بود و دیگر ندیدم. گفت: نشنیده‌ای که گفته‌اند:

هر که را بر بساط بنشستی
واجب آمد به خدمتش برخاست
گوش تواند که همه عمر وی
نشنود آواز دف و چنگ و نی
دیده شکیب ز تماشای باغ
بی گل و نسرين به سر آرد دماغ
ور نبود بالش آکنده پر
خواب توان کرد خزف زیر سر
ور نبود دلبر همخوابه پیش
دست توان کرد در آغوش خویش
وین شکم بی هنر پیچ پیچ
صبر ندارد که بسازد به هیچ

A dervish was sitting in the entrance of a cave away from
the desires of the physical world

When one lives in the world but isn't worldly
To creation they close their doors

Anybody that sees properly
Discovers they need others

An Arabian king spoke to say that the proper behavior he expects from others is to accept what he offers. A Persian Sheikh took him up on the offer stating that is the conduct expected by our Prophet. The next day that king passed by and that devout Sheikh got up to get out of his way and they warmly embraced and exchanged kind gestures of affection and appreciation. When the king left, one of the Sheikh's companions remarked that his behavior was unexpected and unusual, to which the Sheikh said:

Whoever accompanies your presence
It's an ordinary custom to serve them
You can spend and pass a lifetime
Wondering why and wandering by
Every design is created to show us signs
Of our Heavenly Creator the most High
Do you look up at the sky to see the light?
Or can you even see it with closed eyes?

خواهنده مغربی در صف بزازان حلب می گفت ای خداوندان نعمت! اگر
شما را انصاف بودی یا ما را قناعت، رسم سؤال از جهان برخاستی.

ای قناعت! توانگرم گردان
که ورای تو هیچ نعمت نیست
کنج صبر اختیار لقمان است
هر که را صبر نیست حکمت نیست

A western messenger was in line at the Aleppo marketplace saying O God, so many blessings! If you were kind you would satisfy my desires or have me renounce the world entire.

O contentment! Make me willing and able
For you are the most givingly capable
In the corner of ready patience,
The impatient won't get blessed

در فواید خاموشی

جوانی خردمند از فنون فضایل حظی وافر داشت و طبعی نافذ. چنان که در محافل دانشمندان نشست‌های زیاده از سخن بیستی. باری، پدرش گفت: ای پسر تو نیز آنچه دانی بگو. گفت: ترسم که پرسند از آنچه ندانم و شرمساری برم.

آن شنیدی که صوفی می‌کوفت
زیر نعلین خویش می‌خی چند
آستینش گرفت سرهنگی
که بیا نعل بر ستورم بند

On the Benefits of Quiescence

There was a charismatic wise young person overflowing with the joy of knowing. When he gathered with scholars he was rather silent. After the meeting his father asked him why he was so quiet, he replied I feared being asked a question to which I didn't have the answer.

Did you hear about that Sufi
The one who was wearing a kufi

He also happened to be a mufti
Officially can decide Muslim jury

یکی از حکما شنیدم که می‌گفت: هرگز کسی به جهل خویش اقرار
نکرده است مگر آن کس که چون دیگری در سخن باشد همچنان
ناتمام ناگفته سخن آغاز کند.

سخن را سر است ای خردمند و بن
میاور سخن در میان سخن
خداوند تدبیر و فرهنگ و هوش
نگوید سخن تا نبیند خموش

I overheard a sage saying no person has admittedly made
their own ignorance public other than those who interrupt
the people that are speaking.

Within the circle or cipher session
Only one has the most powerful expression
So focus energy and give your attention
To better receive the Creator's intention

تنی چند از خاصان سلطان محمود گفتند حسن میمندی را که سلطان
امروز تو را چه گفت در فلان مصلحت؟ چنین دانم که بر شما هم
پوشیده نیست. گفتند: آنچه با تو گوید به امثال ما مردم گفتن روا ندارد.
گفت: به اعتماد آن که داند که نگویم پس چرا همی پرسید؟

نه هر سخن که بدانند بگویند اهل شناخت
به سر شاه و سر خویشان نشاید باخت

A few of king Mahmoud's men asked Hasan Meymandi about his and the king's conversation. He confidently declined to disclose any of the details and kept it a secret.

You'll not truly be able to judge someone by what they say
It isn't in our best interest to lose sight of the true way

منجمی به خانه در آمد، یکی مرد بیگانه را دید با زن او به هم نشسته.
دشنام گفت و درهم افتادند و فتنه و آشوب خاست. صاحب‌دلی که شنید
گفت:

تو بر اوج فلک چه دانی چیست
چون ندانی که در سرای تو کیست

There was a stargazer who witnessed a couple going through the struggle of saving their relationship. The self-reliant who heard said:

What do you know to exist beyond Existence?
When you haven't even reached your own essence!

چنان که بانگ درشت تو می‌خراشد دل ناخوش آوازی به بانگ بلند قرآن
همی خواند. صاحب‌دلی بر او بگذشت. گفت ترا مشاھرہ چندست؟ گفت:
هیچ. گفت: پس خود را چرا زحمت می‌دهی. گفت: از بهر خدا می‌خوانم.
گفت: از بهر خدا مخوان.

گر تو قرآن بر این نسق خوانی
ببری رونق مسلمانی

Whenever people are disheartened or in search of peace they turn to reciting verses of the Holy Quran. An independent pedestrian asked the group do you ever freestyle or sing spontaneously in the moment. They said no we just recite what we've memorized. To that he replied to talk to the Creator it is better to create not imitate!

If you speak the moment's truth
You will be revealing life's book

در عشق و جوانی

گویند خواجه‌ای را بنده‌ای نادرالحسن بود و با وی به سیل مودت و دیانت نظری داشت با یکی از دوستان. گفت: دریغ اگر این بنده با حسن و شمایی که دارد اگر زبان دراز و بی‌ادب نبود. گفت: ای برادر چو اقرار دوستی کردی توقع خدمت مدار که چون عاشقی و معشوقی به میان آمد مالکی و مملوکی بر خاست.

خواجه با بنده پری رخسار
چون در آمد ببازی و خنده
نه عجب گر به خواجه ناز
وین کشد ناز باز چون بنده
غلام آبکش باید و خشت زن
بود بنده نازنین مشت زن

About Youth and Love

They said there was a very pure and refined Master whom disciples gathered and spoke with about matters regarding faith for hours on end. He told one of his confidants to test a particular follower's patience to see if in the heat of the moment if he would lose his cool and

become disrespectful or not. The master told his assistant don't worry about suffering the consequence for you have my confidence and you and I are now equals.

The master had arranged
To play innocent love games
He expected students to be embarrassed
Those who were hesitant became distant
But when the glove fits wear it
And then if love flows share it

یکی از متعلمان کمال بهجتی داشت و طیب لهجتی و معلم را از آن جا که حس بشریت است با حسن بشره او معاملتی میلی داشت و وقتی و هرگاه به خلوتش دریافتی گفتی:

نه آن چنان به تو مشغولم ای بهشتی روی
که یاد خویشتن در ضمیر می آید
ز دیدنت نتوانم که دیده بریندم
و گر معاینه بینم که تیر می آید

باری پسر گفت همچنان که در آداب درس من نظری فرمایی در آداب نفسم نیز تامل فرمای تا اگر در اخلاق من ناپسندی بینی که مرا آن پسندیده همی آید برآنم مطلع گردانی تا به تبدیل آن سعی کنم. گفت: ای پسر این سخن از دیگری پرس که آن نظر که مرا باتست جز هنر نمی بینم.

A student of love presented his evidence with eloquent speech to his teacher, representing a more collective consciousness, in a very passionate conversation.

You can't ever be the ultimate destination
For reaching that state is without location
Without seeing you as pure essence
I would never arrive at true oneness

The student requested from his teacher to detect and point out any of his behavioral defects or aspects of conditioning for him to continue his self-improvement. The master answered and said ask someone else for that, all I see is a well-intentioned masterpiece progressing in the direction of unconditional love and affection.

یکی دوستی را که زمانها ندیده و گفت: کجایی که مشتاق بوده‌ام.
گفت: مشتاقی به که ملولی.

دیر آمدی ای نگار سرمست
زودت ندهیم دامن از دست
معشوقه که دیر دیر ببینند
باری به از آن که سیر ببینند

شاهد که با رفیقان آید به جفا کردن آمده است بحکم آنکه از غیرت و
مضادت یاران خالی نباشد.

به یک نفس که بر آمیخت یار با اغیار
بسی نماند که غیرت وجود من بکشد
به خنده گفت که من شمع جمعم ای سعدی

مرا از آنچه که پروانه خویشتن بکشد

Two friends were talking and one of them says where have you been? I'm eagerly looking forward to meet and catch up. The other says it is always better to be eager than be mute.

You've arrived quite fashionably late
Never in the business of making haste
Lovers that after a long time mate
That union both will appreciate

Friends witness being affected with each other's feelings and emotions.

Sharing experiences bring us closer
That at times we die for our honor
Jokingly saying I'm my brother's keeper
Just so that our love grows even deeper

یکی را از علما پرسیدند که یکی با ماهرویی است در خلوت نشسته و درها ببسته و رقیبان خفته و طالب و شهوت غالب چنان که عرب گوید:

شاید پس کار خویشتن بنشستن
لیکن نتوان زبان مردم بستن
به عذر توبه توان رستن از عذاب خدای
و لیک می نتوان از زبان مردم رست

A very learned man was asked about the state of the one who is privately seated with his Beloved in the confines of his own home without any lust but just truly in love. He remarked:

The result of any action has a reaction
As the result of exertion is relaxation
The effect of asking for forgiveness
Is the cause for our sins to be forgotten

جوانی پاک باز و پاک رو بود
که با پاکیزه رویی در گرو بود
چنین خواندم که در دریای اعظم
به گردابی در افتادند با هم
چو ملاح آمدش تا دست گیرد
مبادا کاندر آن سختی بمیرد
همی گفت از میان موج و تشویر
مرا بگذار و دست یار من گیر
درین گفتن جهان بروی بر آشفست
شنیدندش که جان می داد و می گفت
حدیث عشق از آن بطلال منیوش
که در سختی کند یاری فراموش
چنین کردند یاران زندگانی
ز کار افتاده بشنو تا بدانی
که سعدی راه و رسم عشق بازی
چنان داند که در بغداد تازی
دلارامی که داری دل در او بند

دگر چشم از همه عالم فرو بند
اگر مجنون و لیلی زنده گشتی
حدیث عشق ازین دفتر نوشتی

There was a kind-hearted pure soul
Who, being so pure became whole
Such I saw in the sea of existence
Their tides collided on some instances
A sailorman came to his assistance
In that hardship for him not to perish
Everyone seeing the size of that tidal wave
Would've left, for their own life to save
He became the center of attention
Bravely making a show of affection
He became the people's champion of love
Never forgetting from where he's come
That's why he was given that position
Because he truly understood his mission
For Sa'adi is giving you light's vision
It's up to you to make your decision
The peace we make is the peace we feel
Then the world's games lose their appeal
Whenever we truly see two soulmates
Know they're two candles with one flame!

در ضعف و پیری

روزی به غرور جوانی در راهی سخت رانده بودم و شبانگاه به پای
گریوهای سست مانده. پیرمردی ضعیف از پس کاروان همی آمد و گفت:
چه خسی که نه جای خفتن است، گفتم: چون روم که نه پای رفتن
است. گفت: نشنیده‌ای که صاحب‌دلان گفتند رفتن و نشستن به که
دویدن و گسستن.

ای که مشتاق منزلی مشتاق
پند من کار بند و صبر آموز
اسب تازی دو تک رود به شتاب
و اشتر آهسته می‌رود شب و روز

Regarding Debility & Old Age

A person, filled with foolish pride, set out to walk many miles. By nightfall, he reached a steep incline and was very tired. By his side, an old guy stepped out of a caravan and cried out, "This isn't the place to decide to use the excuse of being tired. Haven't you heard of pacing yourself in life's race strive to take strides that will allow you to steadily ride."

O those who desire to arrive
Take your time is my advice
Haven't you heard that parable
Of the rabbit who lost to a turtle

وقتی به جهل جوانی بانگ بر مادر پیر زدم. دل آزرده به کنجی نشست و
گریان همی گفت: مگر خردی فراموش کردی که درشتی می کنی؟

چه خوش گفت زالی به فرزند خویش
چو دیدش پلنگ افکن و پیل تن
گر از عهد خردیت یاد آمدی
که بیچاره بودی در آغوش من
نکردی درین روز بر من جفا
که تو شیر مردی و من پیرزن

A teenage child, from the ignorance and immaturity of his youth, yelled at his older mother. The mother sitting in her corner told him in a scolding kind of way, "Have you no respect for the ones responsible for your growth and development? Being impatient and angry is surely no sign of intelligence!"

If you would turn back the hands of time
You would remember being a child of mine
If it weren't from the kind efforts of mine
You would never have reached your prime

مهمان پیری شدم در دیار بکر که مال فراوان داشت و فرزندی خوبروی داشت. شبی حکایت کرد که مرا در عمر خویش به جز این فرزند نبوده است. درختی در این وادی زیارتگاه است که مردمان به حاجت خواستن آن جا روند. شب‌های دراز در آن پای درخت بر حق بنالیده‌ام تا امر این فرزند بخشیده است. شنیدم که پسر با رفیقان آهسته همی گفت: چه بودی که من آن درخت بدانمستی کجاست تا دعا کردمی و پدر بمردی. خواجه شادی کنان که پسر عاقل است و پسر طعنه زنان که پدر فرتوت.

سال‌ها بر تو بگذرد که گذار
نکنی سوی تربت پدرت
تو به جای پدر چه کردی خیر
تا همان چشم داری از پسرت

I was the guest of an elderly, who owned a large land of property and had a good-tempered, well-mannered son taking care of him. In the vicinity, there was a holy giving tree people would visit to ask for their prayers to be granted. That old person said he spent countless nights praying so his son would be relieved of his burden. One day he overheard his only son chatting with his friends saying where is this giving tree for me to request that my father has a longer life. That wise man became so joyous for his son's notable maturity regarding this matter.

Many years have come and gone
That we've spent as father and son
You've helped this old man get farther
I hope your son will be like his father

پیرمردی را گفتند: چرا زن نکنی؟ گفت: با پیرزنانم الفتی نباشد. گفتند:
جووانی بخواه چون مکنت داری. گفت: مرا که پیرم با پیرزنان الفت نیست
پس او را که جوان باشد با من که پیرم چه دوستی صورت بندد؟

زور باید نه زر که بانو را
گزری دوست‌تر که ده من گوشت

They asked an old man why he doesn't get married. He is noted to have said that old women can be of no help to him. Then they responded saying how about marrying a younger woman. To which he countered saying if an old man such as myself feels that an old woman can't relieve me of my load, why would a young woman feel the need for someone like an old man?

The first that come are the first to get served
Those who are present receive life's worth

توانگری بخیل را پسری رنجور بود. نیک‌خواهان گفتندش مصلحت آن
است که ختم قرآنی کنی از بهر وی یا بذل قربانی. لختی به اندیشه فرو
رفت و گفت: مصحف مهجور اولی‌تر است که گله دور است. صاحب‌دلی
بشیند و گفت ختمش به علت آن اختیار آمد که قرآن بر سر زبان است و
زر در میان جان.

دریغا گردن طاعت نهادن
گرش همراه بودی دست دادن
به دیناری چو خر در گل بمانند
ور الحمدی بخواهی صد بخوانند

There was a wealthy but cheap person who had a son who was suffering, in consequence. That man's well-wishers told him it is in his best interest to make a compromise to stop memorizing the Holy Quran and start making more sacrifices for his son. There was a naturalist who contemplated then remarked first rid yourself of false notions and that will prevent future misunderstandings. Another independent thinker, who heard, said having a choice to make a decision comes from free-will, rather than just have praying lips extend helping hands.

By quick independent kind thinking
We become wiser at decision making
And get to have clearer understanding
Of what is really important and lasting

در تاثیر تربیت

یکی را از وزرا پسری کودن داشت. پیش یکی از دانشمندان فرستاد که
مر این را تربیتی کن مگر عاقل شود. مدتی تعلیمش کرد و موثر نبود.
پیش پدرش کس فرستاد که این عاقل نمی‌شود و مرا دیوانه کرد.

چون بود اصل گوهری قابل
تربیت را در او اثر باشد
هیچ صیقل نکو نتواند کرد
آهنی را که بد گهر باشد
سگ بدریای هفتگانه بشوی
چون که تر شد پلیدتر باشد
خر عیسی گرش به مکه برند
چون بیاید هنوز خر باشد

On the Effects of Nurturing

A vizier had a feeble-minded son. The vizier sent that son
to be taught by a renowned scholar. The scholar spent
some time attempting to teach him but seeing it had very

little effect he reproached the father saying your son isn't learning and its driving me crazy.

If there is a willing nature,
Then there is a way to nurture
The seeds of something can't grow,
When seeds of another thing were sown

حکیمی پسر آن را پند همی داد که جانان پدر هنر آموزید که ملک و دولت دنیا اعتماد را نشاید و جاه از دروازه به در نرود زر هم در سفر محل خطر است. یا دزد به یکبار ببرد یا خواجه خرج نماید. اما هنر چشمه زاینده است و دولت پاینده و گر هنرمند از دولت بیفتد غم نباشد که هنر در نفس خود دولتیست. هر جا که رود قدر بیند و به صدر نشیند و بی هنر لقمه چیند و سختی بیند.

سخت است پس از جاه تحکم بردن
خو کرده به ناز جور مردم بردن
وقتی افتاد فتنه‌ای در شام
هر یک از گوشه‌ای فرا رفتند
روستا زادگان دانشمند
به وزیری پادشاه رفتند
پسران وزیر ناقص عقل
به گدایی به روستا رفتند

A wise man gave counsel to try and guide that son toward learning the art of life. Teaching him not to build his home mainly in this unreliable physical dimension.

For being too attached to one's possessions or positions one has to build walls and fences or live in defense. But life's art teaches one to freely dance on life's stage making one more naturally brave to reach his or her true potential. Shaping one to be more able and capable to make the most of what they have.

It's very difficult to maintain consistency
When we're accustomed to people pleasing
For we'll surely be tempted by our sensations
That can lead us away from our destination

یکی را شنیدم از پیران مربی که مریدی را همی گفت ای پسر چندان
که تعلق خاطر آدمیزاد به روزیست اگر به روزی رسان بودی به مقام از
ملایکه در گذشتی.

فراموشت نکرد ایزد در آن حال
که بودی نطفه مدفون مدهوش
روانت داد و طبع و عقل و ادراک
جمال و نطق و رای و فکرت و هوش
ده انگشت مرتب کرد بر کف
دو بازویت مرکب ساخت بر دوش
کنون پنداری ای کوتاه همت
که خواهد کردنت روزی فراموش

There was an old instructor explaining to his student that people identify success with a state of self-reliance for being able to attain their needs and necessities.

The creator doesn't neglect his creation
 That would prove a defect in his invention
 Giving us reasonable intelligence and wisdom
 Blessing us beings with free-will in His Kingdom
 Then why should we stop active participation
 For one day after death we will all be forgotten

طفل بودم که بزرگی را پرسیدم از نشان‌های بلوغ. گفت در کتاب علما آمده است که سه نشان دارد: یکی از نشان‌ها سن بلوغ و دوم احتلام و سوم بر آمدن موی ریش. اما در حقیقت یک نشان دارد و آن این است که در بند رضای حق جل و علا بیش از آن باشی که در بند حظ نفس خویش و هر آن کس که در او این صفت موجود نیست به نزد محققان بالغ نیست.

به صورت آدمی شد قطره‌ای آب
 که چل روزش قرار اندر رحم ماند
 وگر چل ساله را عقل و ادب نیست
 به تحقیقش نشاید آدمی خواند
 جوانمردی و لطف است آدمیت
 همین نقش هیولایی مپندار
 هنر باید که صورت می‌توان کرد
 به ایوان‌ها در از شنگرف و زنگار
 چو انسان را نباشد فضل و احسان
 چه فرق از آدمی تا نقش دیوار
 به دست آوردن دنیا هنر نیست
 یکی را گر توانی دل به دست آر

A child asked its parents about the signs of maturity. Apparently his guardians referred to a science book saying there are three physical signs: When one reaches puberty, two masturbation and third growing facial and pubic hairs. But the spiritual sign is having an undying faith in our Lord and Creator, that leads us to become free of any and all impurities to gain liberation from negativity and positively influencing your own reality.

Our bodies are composed mostly of water
And the world is made up of mostly water
Numerical age a poor measure of maturity
Older souls truly treasure innocence's purity
Teaching us the pleasure of living artfully
Through helping others, improve life's quality

یکی را از بزرگان ائمه پسری وفات یافت. پرسیدند که بر صندوق گورش چه نویسیم؟ گفت: آیت مجید را عزت و شرف بیش از آن است که روا باشد بر چنین جای‌ها نوشتن که به روزگار سوده گردد و خلاق بر آن گذرند و سگان بر او شاشند. اگر چیزی باید نوشت این بیت کافی است.

وه که هرگاه سبزه در بستان
بدمیدی چه خوش شدی دل من
بگذر ای دوست تا به وقت بهار
سبزه بینی دمیده از گل من

One of the great Imam's sons passed away. They asked what do you want to be inscribed on his grave. He said that the Holy Verses of the Quran are far too many to be

written. And as dogs or cats will urinate or defecate on the grave which with passing seasons and time will deteriorate. But if you must write, these few lines will suffice:

If upon this bedrock of mine
Passing are the seasons signs
Hoping that in the spring time
Flowers grow and the sun shines